



علم کلام و کلام جدید

سیری در آراء کلامی استاد شهید مرتضی مطهری

دکتر احمد بهشتی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عبارتند از علم کلام و علم اخلاق و علم فقه؛ ولی اگر مقسم را علوم اسلامی قرار دهیم، شامل علوم مقدماتی از قبیل صرف و نحو و منطق و غیر اینها هم می شود.

علم کلام، به اثبات عقائد اسلامی می پردازد و هر جا شبهه و اشکالی از طرف مخالفان و معاندان مطرح شود، باید دفاع کند.

صاحب موافق می گوید: «علمی است که با آن، بر اثبات عقاید دینی، با ایراد حجتها و دفع شبهه ها اقتدار پیدا می شود»^۱.

لاهیجی می گوید: «کلام صناعتی نظری است که با آن بر اثبات عقاید دینی اقتدار پیدا می شود»^۲.

تفتازانی می گوید: «کلام علم به عقاید دینی از راه ادله یقینی است»^۳ این تعریفات، همه به یک مطلب نظر دارند. بدیهی است که اگر کسی بتواند عقاید دینی را از برهان و استدلال ثابت کند، قدرت دفاع هم دارد و می تواند پاسخگویی شبهات و اشکالات باشد.

استاد مطهری نیز معتقد است که علم کلام، علمی است که اثبات کننده عقاید دینی و مدافع آن است. همچنان که علم اخلاق به خُلقیات و صفات روحی؛ یعنی عدالت و تقوا و شجاعت و عفت؛ و علم فقه به اعمال انسان مربوط است. یعنی اگر مقسم را تعلیمات اسلامی قرار دهیم، اقسام آن

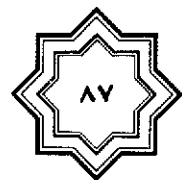
آغاز علم کلام

سعی مستشرقین بر این است که آغاز بحثهای کلامی را حوزه درس حسن بصری - م ۱۱۰ هـ. یا کمی قبل از آن بدانند و احياناً به آن ریشه غربی بدهند.

حدس زده می شود که اولین مسأله کلامی، مسأله جبر و اختیار بوده است. در قرن اول، «معبد جهنی» و «غیلان دمشقی» مدافع آزادی انسان بودند و هر دو به دست عمال اموی کشته شدند. کسانی هم جبری بودند. اینجا بود که به دست اول، «قدری» و به دست دوم «جبری» گفته شد. کم اختلافات گسترش یافت و قدریون بعدی «معتزله» و جبریون بعدی «اشاعره» نامیده شدند.

بحث در باره جبر و اختیار، مسأله عدل و ظلم را به دنبال آورد و این مسأله، بحث حسن و قبح را مطرح کرد. طبعاً کسی که حسن و قبح عقلی را مطرح می کند، باید حکمت و غایت و

۱- شرح الموافق، انتشارات شریف رضی، قم، ۳۴/۱.
۲- شوارق الالهام، مکتبه فارابی تهران، ص ۹.
۳- شرح المقاصد، انتشارات شریف رضی، ۱۶۳/۱.



امام صادق (ع) برای متکلمین ارزش و احترامی وافر قائل می - شدند و هشام بن حکم را که از همه جوانتر بود ، بالادست بقیه می نشانددوبه تعبیر استاد مطهری معنای این کار این بود که کلام بالادست فقه است ، چرا که اگر کلام نباشد ، فقه هم نیست . کلام ، سنگر بان فقه و هم نگهبان دین است .

بنابراین ، هرچه در زمینه هدف علم کلام ؛ یعنی اثبات عقاید و دفع شبهات و اشکالات باشد ، از مسائل علم کلام است و متکلم باید درباره آن به تحقیق و استدلال بپردازد ؛ چه به اصول دین مربوط باشد و چه به فروع دین . در گذشته بیشتر بحثها مربوط به اصول دین بود و شبهاتی از قبیل «شبهه اکل و ماکول» و «تناسخ» و «اعاده معدوم» به معاد مربوط می شد ؛ اما بحثهایی درباره «سهر و اشتباه پیامبران» و «عصیان و ظلم و ذنب و غی آنها» که در پاره ای از آیات قرآن هم مطرح است ، به عصمت انبیا «و شبهه ابن کمونه» به توحید واجب الوجود بالذات و شبهه «شروع در آفرینش» به عدل و حکمت خدا یا به توحید ذات یا به اصل وجود واجب الوجود مربوط می شد ؛ چرا که شبهه شروع ، برخی را به انکار عدل و حکمت خدا کشانید و «ثنویه» را به انکار توحید و اعتقاد به خیر و شر و مادیین را به انکار خدا کشانید و در این میان ، متکلمین شیعی ، قهرمانانه در سنگر اعتقاد به خدا باقی ماندند و از توحید و عدل و حکمت خداوند دفاع کردند . آری :

خنده از لطفش حکایت می کند

گریه از قهرش شکایت می کند

این نواهای مخالف در جهان

از یکی دلبر حکایت می کند

«هیوم» که از نظر فلسفی شکاک است ، کتابی به نام *محاوراتی در باره دین طبیعی می نگارد* . در این کتاب «کلثانتس» مخالف برهان نظم و «فیلون» موافق است . مجموع شبهات هیوم از این قرار است :

- ۱- برهان نظم یک برهان تجربی نیست .
- ۲- نظم جهان ، علت درونی دارد .
- ۳- معلوم نیست نظام جهان ، نظام اکمل باشد .
- ۴- شاید سازنده این جهان بعد از تجارب و آزمایشهای متعدد توانسته چنین جهانی بسازد .
- ۵- برهان نظم ، عدل و حکمت خدا را ثابت نمی کند .
- ۶- حوادث ناخوشایند جهان - یعنی همان شبهه شروع - وجود نظم را ابطال می کند .^۶

معلوم نیست که یک آدم شکاک چگونه به خود اجازه می دهد که به نفی نظم و اثبات شروع یا غیر اینها بپردازد . هیوم از یک طرف ، خود را شکاک می داند و از طرف دیگر همچون یک آدم غیر شکاک سخن می گوید .

غرض حکیمانه را دنبال کند . سرانجام مسأله توحید صفاتی و افعالی مطرح شد .

اسلام ، آیینی است که در اعتقادات ، تعبد را کافی نمی داند و پیروان خود را به تحقیق و استدلال فرامی خواند . بنابراین ، لزومی ندارد که بحثهای اسلامی را دارای منشأ و ریشه ای غیر اسلامی بدانیم و واژه «کلام» را ترجمه «لوگوس» تلقی کنیم و حتی برای صرف و نحو و عرفان در پی یافتن زمینه های غیر اسلامی باشیم . البته برخورد مسلمانان با مسیحیان و یهودیان و مجوسیان و صابئین و هندوان و گرایش پیروان ادیان و مذاهب مختلف به اسلام موجب شد که مسلمانان با مسائل تازه ای روبه رو شوند و برای یافتن پاسخ صحیح آنها به نحوی که با روح اسلام موافق باشد ، تلاش کنند . ظهور زنداچه و ورود فلسفه یونان در جهان اسلام شکوک و شبهاتی برانگیخت و متفکران اسلامی را به تأمل و تحقیق واداشت . اینها همه درست ؛ اما نباید از قرآن و حدیث و *نهج البلاغه* غفلت کنیم ، نباید مناظرات امام هشتم (ع) با سران ادیان و مذاهب را نادیده بگیریم . امام صادق (ع) شاگردانی تربیت کرده است که در کتب حدیث به نام «متکلم» شناخته شده اند . هشام بن حکم و هشام بن سالم و حمران بن اعین و قیس بن ماصر و ابو جعفر احول معروف به «مؤمن الطاق» از پرورش یافتگان مکتب امام صادق (ع) و از متکلمان آن عصر به شمار می روند . قبل از آنان ، علی بن اسماعیل بن میثم تمّار که جدش «میثم» از اصحاب سرّ امیرالمؤمنین (ع) است ، کتاب کلامی نوشته است .

پس ریشه های تفکر کلامی را باید در اسلام جست . قرآن و *نهج البلاغه* و حدیث ، بحث کلامی دارند ؛ اما البته نه به سبک متکلمین .

از این گذشته فلسفه و کلام در رشد یکدیگر مؤثر بوده اند . به همین جهت علم کلام آرام آرام گسترش می یابد و از بحثهای عقیدتی فراتر می رود و مسائل مربوط به جوهر و عرض و جزء لاینجزا و خلا و ملا و ... را مطرح می کند ؛ چرا که این مسائل را در اثبات مسائل اعتقادی - مخصوصاً مسأله معاد - مؤثر می دیده است .

کلام به دو شاخه عقلی و نقلی تقسیم شد . کلام عقلی ، مسائل کلامی چون توحید و نبوت را با مبانی عقلی اثبات می کرد . اما کلام نقلی متکی به نقل ؛ یعنی قرآن و حدیث بود ؛ گو اینکه دلیل عقلی هم داشته باشد . جامع این دو قسم ، اثبات مسائل اعتقادی بود .

موضوع علم کلام

در باره موضوع علم کلام ، سخن بسیار است . صاحب *مواقف* می گوید : «موضوع علم کلام ، معلوم است ؛ به لحاظ اینکه اثبات عقاید دینی به آن تعلق قریب یا بعید دارد .» سپس از قضای ارسوی نقل می کند که او موضوع علم کلام را ذات خداوند می داند و از برخی دیگر که غزالی هم در میان آنهاست آورده است که موضوع علم کلام همان موضوع فلسفه است ؛ منتها در علم کلام مطابق قانون اسلام بحث می شود و در فلسفه نه .^۴ مرحوم لاهیجی نیز نظریه اخیر را ترجیح می دهد .^۵

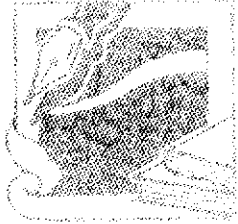
اما به نظر استاد مطهری ، مسائل علم کلام وحدت اعتباری دارند و لازم نیست مانند علمی که مسائل آنها وحدت واقعی دارند ، موضوع واحدی داشته باشد . چنان که مسائل علم اصول هم وحدت اعتباری دارند و به همین جهت نه علم کلام دارای موضوع واحدی است و نه علم اصول .

۲- شرح المواقف ، ۱ / ۴۰ تا

۴۷

۵- شوارق الالهام ، ص ۱۴

۶- معارف ۱ و ۲ ص ۵۵



امروزه در فلسفه علم سخن از بی اعتباری علم و عدم قطعیت قوانین علمی و مبنا و معنای گزاره های ریاضی و فلسفی است.

امروزه سخن بر سر این است که آیا اصولاً دین و روحانیت لازم است یا نه؟ و اگر دین لازم است، آیا نمی شود بدون مسجد و کلیسا و روحانی، دیندار بود؟ آیا اسلام را بدون روحانیت نمی شود فهمید و به معتقدات آن، پایبند ماند و به اخلاقیات و فروع آن، عمل کرد؟

آیا دین، در مقطع خاصی از زندگی بشر لازم بوده و در عصر ما که عصر پیشرفت علم و قانون و بیداری انسانهاست، باز هم لازم است که بشر پایبند به دین باشد؟

اصولاً اگر دین را در این عصر و زمان، ضروری و لازم بدانیم، آیا علم کلامی به سبک و روال قدیم باید تا مدافع اصول و فروع آن باشد، یا کلامی نو لازم است؟

قطعاً نمی شود با کتب کلامی قرون هفتم و هشتم پاسخگوی مشکلات این عصر بود. مسلماً طرحی نو لازم است تا بتوان به گونه ای جامع الاطراف با شبهات و اشکالات روبه رو شد. برخی می گویند، کلامی جدید لازم است؛ اما نمی گویند این کلام جدید چیست؟ برخی ضمن اینکه علم و فلسفه را زیر سوال می برند، می گویند، نفی امکان یقین فلسفی به معنای نفی امکان یقین ایمانی و اعتقادی نیست. باید با توجه به نقادهای فلسفی این عصر از اثبات فلسفی حقایق دینی خودداری کرد و فقط به عرضه آنها پرداخت. آنها معتقدند که مایه این کلام جدید در خود قرآن و حدیث موجود است. عرضه حقایق دینی ما را وادار می کند که از مفاهیم و مقولات عرفانی اسلام کمک بگیریم.

شکی نیست که اسلام از حیث مفاهیم و مقولات عرفانی بسیار غنی است؛ اما در قرآن و احادیث، مفاهیم و مقولات فلسفی هم فراوان است. اسلام حس و عقل بشر را نادیده نگرفته و توصیه کرده است که انسان آنها را به کار اندازد. آن کلام جدیدی که بخواهد فقط به یک بعد آگاهی بشر تکیه کند و از دو بعد دیگر غافل بماند، چگونه می تواند اسلام واقعی را به بشر امروز عرضه کند از این گذشته، همه انسانها در مرحله ای نیستند که بتوانند از مفاهیم و مقولات عرفانی کمک بگیرند.

آنها که معتقدند در شرایط کنونی برای معرفت دینی تنها یک راه وجود دارد و آن هم راه دل است و راه حس و عقل اعتباری ندارد، باید به آنها گفت که شما همین مدعا را به عنوان یک معرفت مطرح می کنید؛ معرفتی که قطعاً از راه عقل به دست آمده. آیا دلیلی بر اعتبار همین معرفت وجود دارد؟

به هر حال، امروزه مسائل بسیاری مطرح است؛ چه پیرامون اصول اسلام و چه پیرامون فروع اسلام که متکلم اسلامی باید پاسخگوی آنها باشد. مسأله حقوق زن در اسلام و مسأله حقوق بشر و مسأله قصاص و دیات، از بعد کلامی قابل بحث و بررسی است.

مرحوم استاد، کلام را به اعتبار همین گستردگی، دارای موضوع واحد نمی داند. مسائلی که در بالا اشاره شد، همه و همه با یک وحدت اعتباری به هم پیوند می خورند و بنابراین، در جستجوی موضوع واحد بودن برای علم کلام کاری بیهوده است.

رسالت علم کلام

هیچ دین و هیچ مذهبی بی نیاز از علم کلام نیست. چون هم باید مبنای عقلی و نظری دین استوار گردد و هم باید شبهات و اشکالات منکرین و مخالفین و آنهایی که ذهنی کنجکاو دارند

ما در اینجا به خود حق می دهیم که استاد را به عنوان متکلم بزرگ و برجسته معاصر معرفی کنیم، او هشام بن حکم عصر ما بود. یقیناً اگر امام صادق (ع) در عصر ما بودند و شاگردانش اطرافش حلقه می زدند، مطهری صدر- نشین مجلس بودو برای خاطر نوشته ها و آثار قلمی جاودانه اش مورد تمجید و تکریم آن بزرگوار قرار می گرفت.

و پیوسته برای آنها سؤالاتی مطرح می شود، رفع شود. به همین جهت یکی از وجوه تسمیه این علم را به علت قدرت تکلم دانسته اند. کسانی بوده اند که توان بحث و مناظره داشته و مجاز بوده اند که در مسائل اعتقادی مباحثه کنند و پاسخگوی شبهات و اشکالات باشند. یونس بن یعقوب می گوید، در محضر امام ششم (ع) بودم. مردی شامی آمد و خود را صاحب کلام و فقه و فرائض معرفی کرد و اظهار داشت که برای مناظره با اصحاب آن بزرگوار آمده است. حضرت از او می پرسد که کلامش از کلام پیامبر (ص) است یا از کلام خودش... آن گاه به یونس می فرماید: «لو كنت تحسن الکلام کلمته» اگر خوب سخن می گفتی، با او تکلم می کردی... سپس امام به یونس دستور می دهد که برود و هر کدام از متکلمین را که دید، با خود بیاورد.

یونس می گوید: حمران بن اعین و احوول و هشام بن سالم که همه خوش کلام بودند و قیس بن ماصر را که از آنها خوش کلام تر بود و کلام را از امام سجاده (ع) آموخته بود، با خود آوردیم.^۷

در باره وجه تسمیه این علم به «علم کلام» احتمالات دیگری هم داده شده است: مانند اینکه چون در ابتدای هر مسأله، جمله «الکلام فی کذا» می آمد، یا به سبب بحث و تکلم در مسائلی که باید مسکوت بماند و در باره آن، سخنی گفته نشود. یا برای خاطر بحث در مخلوق بودن یا قدم کلام الله که در دوره محنت اکبر، مصائب بسیاری به بار آورد، آن را علم «کلام» نامیده اند. در شرح مواقف چنین آمده است: «روایت شده که برخی از خلفای عباسی پیرو اعتزال بودند و جماعتی از علمای امت را برای خاطر اینکه به حدوث قرآن اعتراف کنند، کشتند»^۸

به طور کلی علمای کلام با برشمردن فوائد این علم، رسالت آن را مشخص کرده اند. این فوائد از این قرارند:

- ۱- ترقی از حضيض تقلید به اوج یقین.
- ۲- تکمیل و ارشاد غیر، از راه واضح کردن حجت و اقامه برهان.
- ۳- حفظ قواعد دین از دستبرد شبهات مخالفان و ملحدان.
- ۴- قرار دادن فروع دین بر اصول و مبانی استوار عقیدتی.
- ۵- پدید آوردن اخلاص در عمل و اعتقاد صحیح در افراد و رسانیدن آنها به فوز و فلاح و سعادت دارین.^۹

۷- الکافی، ۱/ ۱۷۱.

۸- شرح المواقف، ۶۰/ ۱، ص ۶۲.

۹- همان، ص ۵۲ و ۵۳.



هر گاه خداوند برای رفع شک جوارح و حواس ، قلب را داده و او را امام و پیشوا و رهبر حواس ساخته ، چگونه ممکن است که این مردم را در شک و حیرت بگذارد و در میان آنها امامی قرار ندهد و شک و حیرت آنها را رفع نکند ؟

عمر و بن عبید سکوت کرد و پس از چند لحظه ای گفت : تو هشام بن حکمی ؟ گفتم : نه . گفت : از همنشینهای اویی ؟ گفتم : نه . گفت : اهل کجایی ؟ گفتم : اهل کوفه . گفت : پس تو هشامی . آنگاه مرا در کنار خود نشاند و تا در کنارش نشسته بودم ، سخن نگفت .

امام فرمود : ای هشام ، این را که به تو تعلیم داده است ؟ پاسخ داد : مقداری از شما آموخته ام و مقداری هم خود افزوده ام . فرمود : « هذا والله مكتوب فی صحف ابراهیم و موسی » به خدا این مطلب در صحیفه های ابراهیم و موسی نگاشته شده است .^{۱۰}

این گونه روایات ما را متوجه می کند که علم کلام در نزد رهبران دین ، جایگاه بس والایی داشته و متکلمان ، کاملاً مورد علاقه آن بزرگواران بوده اند . تازه این در دنیای بسته قدیم بود که ارتباطات بسیار ضعیف بود و نشر افکار و نظریات و شبهات به کندی صورت می گرفت . امروز ارتباطات قوی شده و افکار و نظریات و شبهات ، بر بال امواج رادیویی و از راه کتاب و نشریه و فیلم ، سراسر جهان را در زمانی ناچیز در می نوردد و آثار خود را در همه جا ظاهر می سازد .

امروزه رسالت کلام و متکلم بسیار سنگین تر شده است . آیا رسالت کلام اسلامی این است که تسلیم امواج خروشنده شوک و شبهاتی که سیل آسا بنیاد معرفت را تپه می کند ، گردد و بگوید : همه چیز متغیر است و در عین حال ، متغیر بودن همه چیز ، به خود این قاعده ضرر نمی زند . تغیر و زوال و دیگر گونی همه چیز به جای خود و ثبات این تغیر هم به جای خود . از گوینده بپذیرید که همه چیز متغیر است ؛ اما حق ندارید از او سوال کنید که خودت و اندیشه ات و این افاضه و سایر افاضات چطور ؟

از گوینده بپذیرید که دکارت - مثلاً - گرفتار دگماتیسم بوده ؛ اما مقام والای او از دگم بودن و شکاک بودن ، منزّه است . از او باید قبول کرد که مجموعه معارف علمای دین آمیخته ای است از درست و نادرست و درخور نقد و بررسی ؛ اما آنچه خودش می گوید خالص است و ناب و نقد و بررسی ناپذیر !

آخر پایه و مبنای این حرفها چیست ؟ آیا شهود عرفانی است یا تفکر و استدلال ؟ اگر شهود و عرفان است که هر کسی باید با سیر و سلوک شخصی به حقیقت دست یابد و آنچه دیگری شهود کرده و ارائه داده ، برای خودش حجت است نه برای غیر ؛ و اگر بر مبنای تفکر و استدلال است ، نمی تواند بر مبنای یقین استوار باشد ؛ زیرا از نظر شما در باره هیچ چیز نمی شود دعوی قطعیت و یقین کرد .

چگونه می توانید مدعای خود را با قطع و یقین مطرح کنید و از دیگران انتظار تعبد و تسلیم داشته باشید ؟!

به چه دلیل همه علوم مشمول قوانین و قواعد معرفت شناسی هستند ؛ اما علم معرفت شناسی خود سلطانی است مسلط بر سر همه علوم و مشمول قواعد و قوانینی که خود برای آنها مطرح می کند نیست ؟

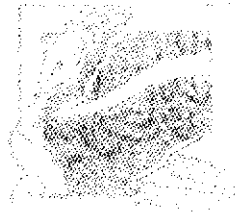
می دانیم که غربیها در برابر شبهات و اشکالاتی که بر برهین معمولی خودشان در زمینه خداشناسی وارد آمد ، به گروههای مختلف تقسیم شدند ؛ برخی به « لادری » و

باینکه اهل سنت مخالف چون و چرا بودند ، ولی سرانجام آنها هم به دو گروه تقسیم شدند : پیروان ابوالحسن اشعری که کلام و تکلم را جایز می شمردند و پیروان احمد حنبل که مخالف آن بودند .

امام صادق (ع) برای شاگردان حوزه علمی خود ارزش و احترام بسیاری قائل بودند و از آنجا که مبارزه با منکرین و ملحدین و مخالفین ، در حفظ عقائد مردم بسیار مؤثر و لازم بود ، برای متکلمین ارزش و احترامی وافر قائل می شدند و هشام بن حکم را که از همه جوانتر بود ، با لادست بقیه می نشانند و به تعبیر استاد مطهری ، معنای این کار این بود که کلام بالادست فقه است ؛ چراکه اگر کلام نباشد ، فقه هم نیست . کلام ، سنگربان فقه است ؛ همان طوری که ارتش نگهبان کشور است ، کلام هم نگهبان دین است . در اینجا بسیار مناسب است که این روایت را بیاوریم :

« یونس بن یعقوب می گوید : جماعتی از اصحاب ، از جمله حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و هشام بن حکم که در سن جوانی بود ، در محضر امام صادق (ع) بودند . حضرت از هشام بن حکم پرسید با عمر و بن عبید [برادر زن « واصل بن عطا » که طبق قول مشهور پایه گذار اعتزال است] چه کردی و چگونه از او سوال کردی ؟ هشام گفت : در محضر شما زبانم توان سخن گفتن ندارد . فرمود : هر گاه شما را به چیزی امر کنیم ، انجام دهید .

هشام گفت : شنیده بودم که عمر و بن عبید در مسجد بصره جلوس می کند و برای مردم سخن می گویدم روز جمعه به مسجد رفتم . جمعیت انبوهی اطراف او جمع بودند . من هم در انتهای مجلس نشستم و گفتم : مردی غریب هستم ، اجازه می خواهم که مسأله ای بپرسم . او اجازه داد . پرسیدم : چشم داری ؟ گفت : پرسم ، این چه سوالی است ، می بینی که چشم دارم ، چرا می پرسی ؟ گفتم : سوال من اینطور است . گفت : پرس ، اگر چه احمقانه باشد . دوباره پرسیدم : چشم داری ؟ گفت : آری . گفتم : با آن چه می کنی ؟ گفت : رنگها و اشخاص را می بینم . گفتم : بینی داری ؟ گفت : آری . گفتم : با آن چه می کنی ؟ گفت : می بویم . گفتم : گوش داری ؟ گفت : آری . گفتم : با آن چه می کنی ؟ گفت : صدا می شنوم . گفتم : قلب داری ؟ گفت : آری . گفتم : با آن چه می کنی ؟ گفت : با آن ، میان آنچه از حواس و جوارح ، وارد می شود ، تمیز می دهم . گفتم : آیا حواس ، بی نیاز از قلب نیستند ؟ گفت : نه . گفتم : چرا ، اینها که سالمند ؟ گفت : فرزندانم ، وقتی حواس در باره آنچه بوییده یا دیده یا چشیده یا شنیده اند ، شک کنند ، برای رفع شک رجوع به قلب می کنند . به او گفتم :



«ندانم» گرفتار شدند و برخی به الحاد گراییدند و برخی به اینجا رسیدند که وقتی پای عقل و تفکر لنگ است، باید از راه دل به حقیقت رسید.

آنچه در غرب پدید آمده، با آنچه در جهان اسلام مطرح بوده، کاملاً مغایر است؛ زیرا عرفای ما هرگز منکر ارزش عقل و برهان نشده‌اند. آنها معتقد بودند که راه دل و سیر و سلوک و تصفیه و تزکیه بر عقل و برهان و استدلال ترجیح دارد.

بحث عقلی گردو مرجان بود
آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقامی دیگر است
باده جان را قوامی دیگر است

استاد مظهری در این باره بحث شیرینی دارد و می‌فرماید: «معرفت استدلالی که حکیم در جستجوی آن است، از حدود تصورات و مفاهیم ذهنی و اقناع قوه عاقله تجاوز نمی‌کند، و البته این خود ارزشی بسزا دارد؛ ولی معرفت افاضی که عارف در جستجوی آن است، چیزی از نوع رسیدن و چشیدن است. در معرفت استدلالی، عقل در درون ارضای می‌شود و قانع می‌گردد؛ اما در معرفت افاضی، سراسر وجود انسان به هیجان و شور و حرکت در می‌آید و طی طریق می‌کند و به خدا نزدیک می‌گردد... به نظر ما سخن از ترجیح آن راه بر این راه بیهوده است. هر یک از این دو راه، مکمل دیگری است و به هر حال، عارف، منکر ارزش راه استدلال نیست».^{۱۱}

پایگاه کلام شیعی

در اینکه همه مسلمین طالب حکمت بوده‌اند، تردیدی نیست. قرآن مجید، حکمت را «خیر کثیر» معرفی فرموده و در باره اهل حکمت گفته است: «و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً» (البقره، ۲۶۹) هر کس که به او حکمت داده شده، از خیر بسیار بهره‌مند و برخوردار شده است.

هر مسلمانی، پیرو هر مذهبی که باشد، می‌کوشد، خود را مصداق آیه فوق گرداند تا از خیر کثیر بی‌بهره نماند. به همین جهت است که نحله‌های فکری اسلامی هر کدام به نحوی اهل حکمت‌اند. به نظر استاد، حکمت در میان نحله‌های اسلامی و مذاهب و مسالک بر چهار قسم است: اشراقی، مشائی، ذوقی و جدلی.

مشائی صرفاً اهل استدلال و ذوقی صرفاً اهل سیر و سلوک و کشف و شهود است و اشراقی هم ذوقی و هم استدلالی است؛ اما حکمت جدلی، کلام اشعری و معتزلی است.

در میان شیعه با الهام از ائمه اهل بیت (ع) هم تکلم مطرح بوده و هم تفکر؛ عقل شیعی از قدیم، عقل فلسفی بوده. شیعه مانند «اهل الحدیث»، ضد عقل نیست. او نه اشعری است که اصالت را از عقل گرفت و نه معتزلی است که با وجود عقلگرایی، اهل حکمت جدلی - و نه حکمت برهانی - باشد.

مرحوم لاهیجی می‌گوید: «اینکه بحثهای کلامی «علی قانون الاسلام» است، کلام را از برهان به جدل برده است؛ زیرا امثال این احکام؛ یعنی نزول ملک و حدوث زمانی عالم و فناء آن بعد از وجود، احکام ظاهری مقبولی است که غیر قطعی و قابل تأویل است؛ بخصوص در مسائل مربوط به مبدأ و معاد که اموری پنهان از مایند. اکثر آنها تمثیلات حقایق و تنبیهات بر دقائق می‌باشند و نباید بر ظواهر آنها توقف کرد؛ چرا که از اینها تشبیه و تجسیم پیدا می‌شود؛ مانند آیه شریفه «الرحمن

علی العرش استوی» و حدیث «انکم سترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر لیلۃ البدر».^{۱۲}

لاهیجی، کتاب کلامی **تجرید الاعتقاد** خواجه طوسی را شرح کرده و از شاگردان صدر المتالیهین است. این عبارت او کاملاً نظر استاد را تأیید می‌کند که کلام شیعی، کلام جدلی نیست؛ و گرنه باید یک متکلم شیعی خدا را به گونه‌ای تصور کند که بر کرسی پادشاهی جهان هستی تکیه زده و حکمروایی می‌کند و باید منتظر باشد که روز رستاخیز خدا را همچون ماه شب چهارده - در اوج درخشندگی - بالای سر خود تماشا کند.

متکلم شیعی - خواه فیلسوف و خواه محدث - کسی است که درباره عقاید اسلامی تفکر عقلی داشته باشد، و از این روست که کلام و حدیث شیعه بهتر از علم کلام و وظیفه خود را انجام داده‌اند. شمار متکلمان شیعی که تحت تأثیر حکمت جدلی بودند بسیار اندک است و در مقابل، شمار کسانی که از راه تفکر عقلی در این راه گام نهاده‌اند، بسیار است. خواجه طوسی کسی بود که با نوشتن کتاب **تجرید الاعتقاد** کلام را از حکمت جدلی دور کرد و به حکمت برهانی نزدیک ساخت و بلکه این دو را یکی کرد. اینجاست که اگر چه صدر المتالیهین و حاج ملاهادی سبزواری را اصطلاحاً متکلم نمی‌گویند؛ اما آنها بهتر از هر متکلمی مدافع مذهب‌اند.

سبک برهانی کلام به قرآن و حدیث نزدیک تر است در قرآن مجید آیه «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدنا» (الانبیاء / ۲۲) بیانگر برهان توحید است. قرآن برای نفی و کد و نفی شریک از ذات مقدس خداوند، با لحنی سخن می‌گوید که قوه تفکر و استدلال را برمی‌انگیزد. وقتی می‌گوید: «ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذاً للذهب کل اله بما خلق و لملا بعضهم علی بعض» (المؤمنون ۹۱) عقل و فکر شونده را به کار می‌اندازد تا خود با استدلالی محکم که ملهم از کتاب خداست، حقیقت را درک کند.

امام سجاده (ع) می‌فرماید: «ان الله عز و جل علم انه یكون فی آخر الزمان اقوام متعمقون، فانزل قل هو الله احد» و الایات من سورة الحديد الی قوله و هو علیم بذات الصدور. فمن رام وراء ذالك فقد هلك» ۱۳ خداوند می‌دانست که در آخر الزمان گروههایی ژرف اندیش خواهند آمد. از این رو سوره «قل هو الله احد» و آیاتی از سوره حدید تا «و هو علیم بذات الصدور» را نازل کرد.

سخن دلنشین استاد را در این زمینه بخوانیم: «طرح مباحث عمیق الهی از طرف ائمه اطهار در راس آنها علی علیه السلام سبب شد که عقل شیعی از قدیم الایام به صورت عقل فلسفی و استدلالی درآید. در میان اهل تسنن گروه معتزله به شیعه نزدیک تر بودند و کم و بیش از عقل فلسفی و استدلالی بهره‌مند بودند، ولی چنان که میدانیم مزاج جماعت، آنان را نمی‌پذیرفت و تقریباً منقرض گشتند. احمد امین مصری در جلد اول **ظهر الاسلام** این مطلب را تصدیق می‌کند. ۱۴»

استاد سپس به نقل کلام احمد امین می‌پردازد. به نظر احمد امین، فلسفه به تشیع بیش از تسنن می‌چسبد. هر جا و هر وقت که تشیع رواج داشته، فلسفه هم رواج گرفته؛ مانند دوره فاطمیان مصر و آل بویه. شیعه در عصر حاضر هم گرایش بیشتری به فلسفه دارد. سید جمال الدین اسدآبادی از شیعیانی

۱۱ - اصول فلسفه و روش رئالیسم / ۵/ ۱۰
۱۲ - شوارق الالهام ص ۱۱
۱۳ - الکافی ۱ / ۹۱ و نیز اصول فلسفه و روش رئالیسم ج ۵ / صص ۱۴ - ۱۵
۱۴ - ۱۵، ۱۶ - اصول فلسفه و روش رئالیسم، صص ۱۵، ۱۶



بود که در مصر نهضت فلسفی را به وجود آورد. متأسفانه به نظر احمد امین، علت گرایش شیعه به فلسفه، باطنیگری سخت به هیجان آورد و موجب پیدایش یک نظریه تفسیری در میان آنها شد، مبنی بر اینکه الهیات قابل تحقیق است؛ ولی منحصرأ لازم است از روش حسّی و تجربی استفاده کرد و هر راهی غیر از این بیهوده است. کلید رمز مبدا و معاد، در همین نوع مطالعه است. ۲۰

آن گاه از «فرید و جدی» و «ندوی» و «سید قطب» و «محمد قطب» یاد می‌کند که این نظریه را تبلیغ و نظر مخالف را تخطئه می‌کنند. به نظر استاد، نظر اینان نوعی رجعت به حنبلی‌گری است.

قرآن مطالعه حسّی طبیعت را تشویق کرده؛ و در عین حال مسائلی را طرح کرده که از قلمرو حس بشر خارج است، چنان که می‌فرماید:

«هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شیئی علیم، (الحدید ۲) «اینما تولوا فثم وجه الله» (البقره ۱۱۵) «و هو معکم اینما کنتم» (الحدید ۴)

در کتاب *راه طی شده* تأکید شده است که راههای عقلی و فلسفی بیهوده است و علم امروز که حسّی و تجربی است. اساس توحید را احیاء نموده است؛ ولی به رأی شهید مطهری، اگر علم جدید، کمک فراوانی به توحید و خداشناسی کرده، از راه نظام غائی است؛ نه نظام فاعلی؛ در حالی که کتاب *راه طی شده* می‌گوید: «هیچ دانشمندی نیست که کوچکترین شیئی یا حادثه‌ای را مستقل و اتفاقی دانسته به یک شیئی دیگر یا علّتی نسبت ندهد.» ۲۱

قطعاً با بیان فوق نمی‌شود به توحید رسید؛ زیرا هر دانشمندی نظام فاعلی علت و معلول را قبول دارد؛ در حالی که برخی از آنها مادی و برخی الهی‌اند. آنچه از راه مطالعه حسّی به دست می‌آید، این است که بپذیریم، پدیده‌های حسّی فایده و غایت و غرضی دارند و این کشف می‌کند از اینکه خالق دانا و حکیم، این جهان را خلق و تدبیر کرده است. اگر از راه مطالعه حسّی در نظام آفرینش، به کشف مسأله هدفداری و غایت و غرض نرسیم، از این رهگذر طرفی نمی‌بندیم.

فلسفه اختلاف

در میان مسلمین، نه فقط به لحاظ مسائل فقهی و فرعی، که در مسائل اعتقادی و اصولی هم اختلافات بسیاری پدید آمده است. در مسائل فقهی می‌توان به پنج مذهب عمده اشاره کرد: جعفری، شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی و این در حالی است که *زیدی* و *اسماعیلی* را به حساب نیاوردیم. و اما در مسائل اصولی و عقیدتی هم چند نحله کلامی مهم داریم؛ مانند شیعه معتزله، و اشاعره و مرجئه. در اینجا نیز *خوارج* و *اسماعیلیه* به حساب نیامده‌اند؛ چرا که اولی منقرض شده و دومی این قدر در اصول و فروع اسلام تصرّف کرده که دشوار است او را در ردیف مکاتب کلامی مطرح کنیم. اما چرا اختلاف؟! آیا اختلافات برای امت اسلامی مضرّ است یا مفید؟

شهید مطهری معتقد است که اگر اختلافات، انگیزه سیاسی داشته باشد و هدف آن کسب مال و منال و اعتبار قدرت باشد مضر است؛ ولی اگر چنین نباشد، ضرری ندارد. چرا که تلاقی افکار و نظریات، در محیطی دور از جنجال و هیاهو و تکفیر و طرد و محکومیت، موجب رشد افکار و روشن شدن زوایای

در شناخت طبیعت از طرف دیگر و دشواری تعمق و حلّ مسائل فلسفی از جانب سوم، گروهی از نویسندگان مسلمان را اوست؛ در حالی که به نظر استاد - و به حق - پیشوایان شیعه روح عقلگرایی را در کالبد پروان خود دمیده‌اند. ۱۵

برتر اندر راسل هم علت تمایل شیعه به فلسفه را خصوصیت نژادی ایرانیان می‌داند؛ در حالیکه نه همه ایرانیان، شیعه و نه همه شیعه ایرانی بوده‌اند. ۱۶ ما در اینجا به خود حق می‌دهیم که استاد را به عنوان متکلم بزرگ و برجسته معاصر معرفی کنیم. او هشام بن حکم عصر ما بود.

یقیناً اگر امام صادق (ع) در عصر ما بودند و شاگردانش اطرافش حلقه می‌زدند، مطهری صدر نشین مجلس بود و برای خاطر نوشته‌ها و آثار قلمی جاودانه اش مورد تمجید و تکریم آن بزرگوار قرار می‌گرفت.

این فیلسوف و متکلم والا مقام عصر ما، راه اسلام شناسی و درک اصول و عقاید اسلام را منحصر و محصور در یک راه نمی‌کند. او معتقد است که مسائل فلسفی بر خلاف ریاضی گرد نه‌هایی صعب العبور هستند و به همین جهت، بر خلاف ریاضیات، در الهیات باید تکثیر ادله و براهین کرد تا اگر بعضی از آنها برای برخی قابل فهم نبود یا در خور تشکیک بود، بعضی دیگر خلارا پر کنند و خطر اندیشه لائیک کسی را تهدید نکنند. او معتقد است، که راه خدا شناسی منحصر در فلسفه و تفکر محض و خالص عقلی نیست؛ ما می‌توانیم برای خدا شناسی از راه حس که عقلی محض نیست و از راه دل که ذوقی محض است، استفاده کنیم؛ بدون اینکه بپمودن راهی را تبلیغ و توصیه کنیم و رفتن از راههای دیگر را نکوهش کنیم.

راه حس، شعبی دارد: ۱- بررسی تشکیلات و نظاماتی که در ساختمان جهان به کار رفته ۲- بررسی هدایت مرموزی که موجودات در مسیر خود از آنان بر خوردارند ۳- بررسی حدوث و پیدایش عالم. ۱۷

راه عقل نیز شعبی دارد و فلاسفه براهین بسیاری اقامه کرده‌اند. برخی از این براهین بر بطلان دور و تسلسل تکیه دارند و برخی ندارند. از نظر کلی می‌شود آنها را به براهین

ارسطی و سنیوی و صدرائی تقسیم کرد. ۱۸

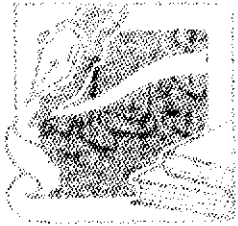
راه دل راهی است که عرفا را از فلاسفه جدا می‌کند. اینان به نیروی عشق فطری، ایمان و اعتقاد دارند و در تقویت این نیرو می‌کوشند. آنان معتقدند که باید کانون احساسات عالی و قلبی را تقویت کرد و موانع رشد و توسعه آن را از میان برد و به اصطلاح قلب را تصفیه کرد و آن گاه با مرکب نیرومند و راهوار و سبکبال عشق به سوی خدا پرواز نمود. ۱۹

اگر بخوایم به روح و جان کلام شیعه واقف شویم و پایگاه حقیقی آن را در بیابیم، باید در آثار استاد بیشتر دقت و تأمل کنیم. کلام وی در این آثار نه تنها از سلسله الذّهب کلام شیعه نگسیخته؛ بلکه تکامل یافته و به مقتضای نیازمندیهای عصر حاضر به پیش تاخته و عرصه را بر مخالفان و معاندان تنگ کرده است.

او منکر راه حس نیست؛ اما با فلسفه حسّی به مبارزه می‌پردازد و می‌گوید:

«در جهان اسلام سابقه موج مخالفت با هر گونه تفکر و تعمق از طرف اهل حدیث از یک طرف، موفقیتهای پی در پی

۱۷- اصول فلسفه و روش
رتالیسم، ۳۹/۵.
۱۸- همان، ص ۵۹.
۱۹- همان ص ۳۵.
۲۰- همان، ص ۴۴ (با تلخیص).
۲۱- همان، ص ۲۷.



تاریک و طرح مسائل نو و مفید و آموزنده است. فلسفه و کلام به یکدیگر کمک کرده اند. اگر حکمت مشائی و اشراقی و جدلی و ذوقی باهم تلاقی نداشتند، نه کلام این همه گسترش می یافت و نه فلسفه اسلامی می توانست از مسائل محدود و ساده فلسفه یونانی فراتر رود و بالندگی و ارتقاء یابد.

با این که اهل السنه مخالف چون و چرا بودند؛ ولی سرانجام آنها هم به دو گروه تقسیم شدند: پیروان ابو الحسن اشعری که کلام و تکلم را جایز می شمردند و پیروان احمد حنبل که مخالف آن بودند.

ابو الحسن اشعری کلام اهل السنه را به صورت مکتب فکری خاصی درآورد. و سرانجام غزالی و مولوی نیز اشعریت را عرفانی کردند و فخر رازی به آن رنگ فلسفی داد.

کلام معتزلی از ابتدا هماهنگ با فلسفه و متأثر از افکار یونانیان بود و کلام شیعی هم از آغاز اسلام با الهام از رهنمودهای ائمه بزرگوار شیعه که در کلمات امیر المؤمنین و مناظرات امام صادق و امام رضا (ع) و امامان دیگر متجلی شده بود راه رشد و تکامل پیمود.

اختلافات، آن چنان در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند که کتب کلامی متأخر کاملاً شبیه یکدیگرند. **تجرید الاعتقاد** خواجه با یک کتاب فلسفی فاصله چندانی ندارد. در این کتاب برای اثبات صانع، از برهان حدوث متکلمین خبری نیست؛ بلکه برهان امکان و وجوب مطرح می شود که یک برهان فلسفی است. خواجه در اثبات واجب الوجود می گوید: «الموجود ان كان واجبا فهو المطلوب و الاستلزامه لبطان الدور و التسلسل»^{۲۲} و حاجی سبزواری می فرماید:

انذا الوجود كان واجبا فهو

و مع الامكان قد استلزمه^{۲۳}

اگر نظم و نثر فوق را با هم مقایسه کنیم، به خوبی تأثر دومی را از اولی متوجه می شویم.

حتی در شرح **مواقف ایچی** از برهان امکان استفاده شده و در برهان حدوث متکلمین که در صدر براهین آمده، احتمال اینکه مناط نیاز به علت، خود حدوث باشد، در کنار احتمالات دیگر؛ یعنی امکان بشرط الحدوث یا بشرط الحدوث آمده و دومین برهان همان است که در **تجرید خواجه** و منظومه سبزواری مطرح است.^{۲۴} تفازاتی نیز به بیان دوروش کلامی و فلسفی می پردازد. او می گوید: خلاصه دوروش کلامی و فلسفی این است که موجودات ممکن باید منتهی به واجب و موجودات حادث باید منتهی به قدیم شوند.^{۲۵}

می بینیم که در قرنهای هشتم و نهم متکلمینی پیدا می شوند که علی رغم اشعری بودن، باسعه صدر کامل نظریات فلسفی را ذکر می کنند و راههای فلسفی را در کنار راههای کلامی پذیرفته شده خود، مورد عنایت قرار می دهند. و این در حالی است که اهل السنه نخستین، با هرگونه بحث عقلی مخالفت می ورزیدند و شخصیتی مانند جلال الدین سیوطی کتاب **صون المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام** می نگاشت و افرادی بودند که اصولاً کلام را حرام و بدعت و چون و چرا را ناروا و ممنوع می دانستند.

سفیان بن عیینه می گفت: «هر چه خداوند خودش را در قرآن توصیف کرد، نباید تفسیر کرد و درباره اش بحث نمود. تفسیر این گونه آیات، تلاوت آنها و سکوت درباره آنهاست.»^{۲۶}

در باره مالک بن انس نوشته اند که شخصی از وی درباره آیه «الرحمن علی العرش استوی» سؤال کرد، وی به شدت

خشمگین شد و بر چهره اش عرق نشست. حاضران سرها را پایین افکندند. پس از چند لحظه مالک سر برداشت و گفت: «کیفیت نامعقول و استوای خداوند بر عرش معلوم و اعتقاد به آن واجب و سؤال هم بدعت است» او سؤال کننده را مورد عتاب قرار داد و به او گفت: می ترسم گمراه باشی. آن گاه دستور داد از جلسه اخراجش کنند.^{۲۷}

شبلی نعمانی در کتاب **تاریخ علم کلام** نوشته است، محدثین و فقها فقط با همکیشان خود معاشرت می کردند و وقت آنها به تحقیق در احادیث می گذشت و صدای مخالف به گوششان نمی رسید. معتقدین و پیروان آنها هم اجازه سؤال نداشتند و اگر سؤالی می کردند، به آنها می گفتند: «الکیف مجهول و السوال بدعه»^{۲۸}

به هر حال آن ساده اندیشی نخستین اهل الحدیث جای خود را به سعه صدر و موشکافی و دقت می دهد. گو اینکه حاکمیت فکر اشعری و زوال فکر اعتزال در زمان متوکل عباسی صدمه هایی وارد کرد و حتی جهان شیعه هم از آن مصونیت نیافت. با شکست اعتزال، در حقیقت میدان به دست اهل الحدیث افتاد؛ اما اهل الحدیث هم چاره ای جز ورود در مباحث عقلی و نظری نداشت.

آنچه از نظر استاد در مسأله اختلافات درخور توجه است، این است که این اختلافات موجب نشده که آنها را به کلی از اسلام دور گردانند. «اشعری» عدل خدا را از راه نقل و «عدلیه» از راه عقل ثابت می کند. همه گروهها در اصل توحید با هم موافقتند. هیچ کس با مسأله توحید ذات، مخالف نیست. اختلافات بر سر توحید صفات و افعال است. اشعری قائل به توحید صفات نیست؛ اما شیعه و معتزله قائل است. با این فرق که معتزله نفی صفت می کند و قائل به نیابت است و شیعه صفات را عین ذات می داند. معتزله توحید افعالی را نمی پذیرد؛ ولی اشعری و شیعه می پذیرند. اما توحید افعالی اشعری به معنای نفی واسطه ها و مستلزم جبر است و توحید افعالی شیعه، مستلزم اثبات واسطه ها و نفی جبر و تفویض و پذیرش امر بین الامرین است. در همین مسأله معتزله به «تفویض» گراییده و اشعری به «جبر» و «جهمی» به «کسب» روی آورده و هر یک به نوعی مسؤولیت انسان را قبول کرده است.

کلام شیعه غیر از اعتزال است. کلام شیعه ریشه در تعلیمات «ثقلین» دارد؛ در حالی که آشخور کلام اعتزال در فلسفه یونان است.

به هر حال، اگر سایر اختلافات را هم در بین مکاتب موجود کلامی تتبع کنیم، هیچ کدام چیزی نیست که اینها را از اسلام بیگانه کند. بی جهت نیست که در سالهای اخیر، فکر تقریب میان مذاهب اسلامی بروز کرده و بجز مذهب اسماعیلی، مذاهب دیگر پذیرفته شده و امروز نیز به دست توانای رهبر معظم انقلاب اسلامی، مرکز تقریب که سابقاً در کشور مصر بود، در کشور ما شکل گرفته است و امید می رود که گامهایی مؤثر در راه بسط تفاهم و رفع بیگانگی بردارد.

تأسف از جای خالی استاد

استاد بزرگ کلام و فلسفه و علامه بزرگوار اسلام شناس به دست آنهایی که تز «اسلام منهای روحانیت» را تبلیغ می کردند، به شهادت رسید. اکنون در دهه دوم فقدان آن عزیز به سر می بریم. هر چه زمان می گذرد، خلا وجودی ایشان بیشتر احساس می شود، امواج شبهات از هر سو طنین افکن

۲۲- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۱۷،

۲۳- شرح منظومه سبزواری، الیهات بالمعنی الاخص.

۲۴- شرح المواقف ۳/۸ به بعد.

۲۵- شرح المقاصد، ۱۵/۴.

۲۶- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۱۷/۵.

۲۷- همان.

۲۸- همان، ص ۱۸.



ذهن جوانان ما را به خود مشغول می‌کرد. وقتی که اشکالات مادیین و هیوم در مورد عدل و حکمت خدا موجی شدید به وجود می‌آورد باید کتاب *عدل الهی* نوشته می‌شد تا عقیده جوانان و دانشگاهیان را بیمه کند.

هنگامی که در نظام شاهنشاهی، محور تبلیغات این بود که اسلام به ایران لطمه زده و عرب به نژاد آریا خیانت کرده و علم و تمدن ما را به نابودی کشانده، می‌باید کتاب *خدمات متقابل اسلام و ایران* نوشته می‌شد تا با اتکاء بر تحقیقات عمیق و دقیق ثابت شود که هم ایران به اسلام خدمت کرده و هم اسلام به ایران. می‌بینیم که اینجا یک مسأله تاریخی در قلمرو علم کلام قرار می‌گیرد و به اثبات می‌رسد که اسلام به ما خدمت کرده و چیزی را از ما نگرفته است. آیا چنین مسأله‌ای با عرضه اسلام حل می‌شود یا نیاز به یک بحث علمی و تاریخی دارد؟

وقتی در کشور ما بحث بر سر این است که زن و مرد حقوق مساوی دارند و اسلام برای خاطر اینکه برای زن و مرد حقوق مساوی قائل نیست، ارزش و اعتبار زن را پایین آورده و به همین جهت، خودش بی اعتبار است، چه باید کرد؟! آیا راه چاره همان نبود که استاد شهید باشمیر قلم به میدان

آید و مجله *زن روز* آن روز را جولانگاه مبارزات خود قرار دهد و ثابت کند که اسلام نه تنها شأن و منزلت زن را پایین نیاورده؛ بلکه به او خدمت کرده و این خود بهترین دلیل بر اعتبار و عظمت اسلام است؟! آیا در چنین ورطه خطرناکی فقط با عرضه حقایق دینی، کارها سامان می‌گیرد یا نیاز به اثبات و تجزیه و تحلیل علمی هست؟!

می‌بینیم که در اینجا یک مسأله حقوقی و اجتماعی در قلمرو علم کلام قرار می‌گیرد و متکلم باید با تجزیه و تحلیل آن از اسلام دفاع کند. و از همین روست که استاد شهید در برابر موج ماتریالیسم، از راه ابطال و دفع شبهات، به پیش می‌تازد و افزون بر این به تجزیه و تحلیل مسأله گرایش به مادیگری می‌پردازد و علل آن را بررسی می‌کند.

آیا چنین مسأله‌ای از راه عرضه دین حل می‌شود؛ یا از راه تجزیه و تحلیل دقیق علمی و فلسفی؟! می‌بینیم که اینجا سنگربان بلند اندیشه کلام اسلامی، برای مادیگری علل غیر علمی و فلسفی می‌یابد و از این راه محکومش می‌کند؛ همچنان که آنها برای پیدایش دین به سراغ علل غیر فطری و غیر عقلی رفتند و دین را زائیده عوامل برونی و درونی تحمیلی دانستند و استاد از آنها نیز جداگانه پاسخ گفت و بطلان نظریاتشان را مدلل ساخت.

حال باید انصاف داد؛ اگر ما باشیم و عرضه حقایق دینی و نه اثبات و تجزیه و تحلیل علمی و فلسفی، در این موارد و امثال و نظائر آنها چه باید بکنیم؟

آری اگر استاد در میان ما بود، امروز آثاری از این دست نیز در اختیار نسل پویای جوان و دانشگاهی گذاشته بود و این چنین خلأیی احساس نمی‌شد. امید است آنها که از سر دردمندی به فکر عرضه کلام جدید هستند، اطراف و جوانب مطالب را کاملاً بسنجند و کلامی عرضه کنند که با روح اسلام و متون اصیل آن هماهنگ و دمساز باشد. ۲۹

است. جمعی اختلافات علما را دلیل این می‌گیرند که دانش آنها یکسره بی اعتبار است. علما خود به اختلافات خود واقف اند؛ اما وجود اختلافات به معنای نفی ارزش معرفت دینی نیست. اختلاف، صاحب نظران را ترغیب می‌کند که بیشتر و بهتر بیندیشند و راههای کشف حقیقت را عمیق تر جستجو کنند. کلام جدید آن نیست که تمام معارف علمای دین را نفی کند و فقط به راه شهود عرفانی گام نهد. چنین کلامی نه فقط معارف دینی علما را نفی می‌کند؛ بلکه فاتحه دین را هم می‌خواند؛ زیرا دین در تبیین طرق معرفت، رهنمود داده و پیروان خود را به تفکر و تدبیر فراخوانده و از آنها خواسته است که در زمین سیر و نظر کنند و گوش و چشم و دل خود را به کار اندازند و گوش شنوا و چشم بینا و دل آگاه داشته باشند.

کسانی که می‌خواهند با سلاح کلام جدید، فقط دین را عرضه کنند و از تمام استدلالات و از انواع تعقل و تفکر و تدبیر و نظر که در متن قرآن آمده، چشم پیوشند و فقط بر ذوق و عرفان تکیه کنند و معتقدند که علمای دین نباید مسائل مهم دینی؛ یعنی مهم ترین مسائل انسانی را با تکیه بر علم و فلسفه، مطرح کنند و به مردم عطش عارفان به قرب الهی را بدهند، فردا با شبهات و اشکالات منکرین و مخالفین و معاندین چه خواهند کرد؟! اینان آیات تفکر و تعقل و تدبیر و نظر را چگونه تفسیر و تحلیل می‌کنند؟ آیا اگر غربیها که به هیچ وجه در مسائل فلسفی و نظری ثابت نمی‌مانند و همواره در حال تغییر نظرها و اندیشه های خود هستند، در فلسفه علم به بن بست رسیده‌اند، ما هم باید اعلام ورشکستگی و رسیدن به بن بست کنیم؟!

آیا اگر شهید مطهری در میان ما بود، اجازه می‌داد که به نام کلام اسلامی و کلام شیعی تیشه به ریشه همه معارف دینی که طی قرون متمادی به مرحله کنونی رسیده، بزنیم و یکباره فاتحه همه چیز را بخوانیم؟!

روزی که علامه بزرگوار مرحوم طباطبایی اصول فلسفه و روش رئالیسم را نوشت و استاد مطهری به شرح و بسط و نوشتن پاورقیهای آن پرداخت، آیا در برابر موج مخالف، به ایجاد سد پرداختند یا تسلیم موج شدند و مثل برخی از روشنفکران به فکر طرح مسأله سوسیالیسم اسلامی یا مارکسیسم اسلامی افتادند؟!

آن روزها مسأله سوسیالیسم و کمونیسم افکار بسیاری از مردم را چنان مقهور و مغلوب کرده بود که چاره‌ای نمی‌دیدند جز اینکه اسلام را با مارکسیسم تلفیق کنند و به زعم خود اسلام را از خطر برهاند؛ اما علامه طباطبایی و شهید مطهری، یکی استاد و یکی شاگرد، به مبارزه و ستیز پرداختند و عقاید جوانان را از خطر حفظ کردند.

آیا این دو بزرگوار، معارف علمای دین را زیر سؤال بردند و خود تسلیم موج قهار مارکسیسم شدند یا در عین تواضع در برابر معارف علمای دین، هم به نقادی مسائل پرداختند و هم ماتریالیسم دیالکتیک را ابطال کردند.

امروز هم - بحمد الله - شاگردان علامه طباطبایی و مطهری هستند و با افکار و نظر آنها کاملاً آشنایند و خود از نزدیک دستی بر آتش دارند و مسائل و مشکلات فکری و کلامی عصر حاضر را درک می‌کنند و نه فقط تسلیم موج شکاکیت غرب نمی‌شوند؛ بلکه در برابر آن می‌ایستند و کلامی درخور و متناسب با ضروریات روزگار عرضه می‌کنند.

استاد مطهری بر کرسی مقدس علم کلام، دردشناس بود؛ مشکل را لمس می‌کرد و در راه رفعش می‌کوشید. او روزی که کتاب *عدل الهی* را نوشت، به پاسخگویی مشکلاتی پرداخت که

